

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهل و نهم





خانم فرزانه از همدان



با سلام

خلاصه ابیاتی از برنامه ۸۲۴

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

گُلّی نِمود که گلها ز رشکِ او می ریخت

بُتی که جُمّله بتان پیش او گرفتاری

زندگی با تدبیر خودش مرا به گلزاری برد و در آنجا گلی به من نشان داد،
که گل حضور ماست، زنده شدن، به بینهایت خداست و آمدن به این
لحظه ابدی ست، و مستقر شدن در آنجاست. و جاودانه شدن ماست،
گلی که تمام گلها از حسادت او از، اینکه پیش او کم می آوردند،
می ریختند .

همان گلهای بیرونی که تا حالا مرا جذب می کردند، و من از امتحان رفوزه
می شدم. الان دیگر دنبال آنها نمی روم.

زندگی وجود خودش را به من نشان داد و در من به خودش زنده شد، و هیچ چیز زیبایی در این جهان نتوانست جایش را بگیرد و بیاید مرکز بشود.

زیبارویی به من نشان داد، که من متوجه شدم همه بت‌های بیرونی که من تا حالا اسیر شان بودم، آنها همه اسیر این بت هستند. وقتی ما به بینهایت خدا و به لحظه ابدی زنده می‌شویم، همه بتان دنیا به این حالت ما احتیاج دارند. و از آن انرژی و برکت می‌گیرند، تا به زندگی زنده شوند، همه بت‌ها دنبال قیامت بزرگ هستند، و ما واسطه خوبی هستیم برای آنها، و ما خوشبختانه به آن زنده شدیم.

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

چنین چنین به تعجب سری بجنابید
که نادرست و غریب است، در نگر، باری

زندگی سرش را اینطوری جنابند، معنی اش این بود که چیزی که الان تو
تجربه می کنی، یعنی به من زنده می شوی، عجب چیز عجیب و
غریبی ست، شگفت انگیز است، نادر است، چنین چیزی در جهان وجود
ندارد. انسان اینها را خودش به گوش خودش می گوید، و این تجربه ها
در درون ما صورت می گیرد، معشوق با من صحبت می کند، اما نه به زبان
دویی، من جور دیگر می بینم، حقیقت همین بوده، و منظور مولانا هم این
بوده.

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

چنان که گفت طراریم دزد، در پی توست
چو من سپس نگریدم، ربود دستاری

من این حقیقت را فهمیدم که اگر من با چیزی همانیده شوم، طرار اصلی
و خدا به من می گوید که یک دزد دیگری به نام . که خداست می دزدد
دنیا به دنبال توست، و چون من به آن طرار یعنی خدا زنده بودم این دزد
دنیا را دیدم. همین که دیدم که دنیا از من می دزدد، دیگر نتوانست بدزدد،
و آن دزد اصلی دستار مرا ربود، یعنی من عقل من ذهنی را دور انداختم.

خدا مرکز همانیده ما را غارت می کند، تا به ما بگوید نمیتوانی چیزی در مرکزت بگذاری، اگر ما می دانستیم که خدا می خواهد مرکز ما را غارت کند، و ما هر بار به درد بیفتیم، ناله کنیم، شکایت کنیم، تلخ شویم، خوب این کار را نمی کردیم و با چیزی همانیده نمی شدیم.

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

ز آب دیده داود سبزه‌ها بررُست
به عُدْرِ آنکِ به نقشی بکرد نظّاری

می‌گوید: از آب دیده داود سبزه‌ها روید، برای اینکه بتواند عُدْر بخواند
چون به نقشی نگریسته بود، ما نباید اجازه بدهیم به سادگی هر نقشی به
مرکز ما بیاید، اگر ما با هر نقشی یا چیز شکلی که برای ما مهم است
همان‌دِه شویم، و بیاید به مرکز ما، بیرون کردنش خیلی سخت خواهد شد
و اگر شد، عینک دید ما از طریق آن بینیم.

ما دیگر نمی توانیم دیدمان را درست کنیم، داود هم نتوانست درست کند. آدمی مثل داود که پیغمبر بوده، یعنی به خدا وصل بود نتوانست جلوی خودش را بگیرد، و دیدش برای مدتی غلط شد، وقتی به خودش آمد خیلی دیر شده بود. مولانا می گوید، آنقدر زحمت کشید و گریه کرد تا این که خدا این نقش را، از مرکزش پاک کرد.

دفتر ۳، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق، این باشد بگو

می گوید: مرکز من عدم شده و من فقط خدا را می بینم، از غیر خدا که
همین همانیدگی ها هستند کورم، و بینا به او هستم، و از طریق عدم
می بینم، و بر حسب هیچ چیز دیگری نمی بینم و عشق این را اقتضا
می کند، که ما هیچ موقع بر حسب هیچ چیز دیگر یعنی غیر، نبینیم.
ما باید کور و کر عشق بشویم، ما به جای اینکه بینا به خدا بشویم، بینا به
چیزهای همانیده هستیم. اگر زندگی ما پر از غم و غصه است به همین
خاطر است .

دفتر ۲، بیت ۱۲۵

بر سر آغیار، چون شمشیر باش
هین مکن روباه بازی، شیر باش

غیر، آن چیزی ست که با ذهن مان می توانیم مجسم کنیم و با آن همانیده بشویم، و بشود مرکز ما، مولانا می گوید مثل شمشیر بر سر آنها بایست، و روباه بازی نکن مثل شیر باش، شیر شجاع و نترس است. روباه هم حيله می کند، می گوید اگر شیر باشی و روباه بازی نکنی، آدم های هم جنس تو، ار تو جدا نمی شوند، ولی اگر روباه بازی کنی در این صورت ترازوی خوب را نمیتوانی پیدا کنی، و ترازوهای خوب از تو دوری می کنند.

دیوان شمس، غزل ۱۰۲۷
شمس الحق تبریزی، در آینه صاف
گر غیر خدا بینم، باشم بتر از کافر

شمع حضور ما روشن می شود و همانیدگی ها می رود، مرکز عدم در ما
برقرار می شود و شمس الحق تبریزی همان نوریست که سر برمی آورد،
و ما آن نور هستیم. این نور ثبات دارد و بر ذات خودش قائم است، و اصل
ما را به ما نشان می دهد، و هر چیزی که در ذهن مان است، آن را هم به ما
نشان می دهد و ما آینه شدیم، می گوید اگر در این آینه، غیر از خدا را،
بینم والله که از کافر بدترم.

با سپاس
فرزانه از همدان



خانم پریسا از کانادا



با سلام

غزل ۴۵۵ دیوان شمس، که در برنامه ۸۲۷ گنج حضور تفسیر شد، چند چراغ پر نور را در دل من روشن کرد.

چراغ اول: ترک اختیار

گویند عشق چیست، بگو ترک اختیار
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

عشق واقعی در ترک اختیار است. آیا میتوانیم خود را تمام و کمال در دست‌های خدا رها کنیم و بگوییم "خدایا من قلمی هستم در دست‌های خودت. برآور هر چه خواهی؟"

زندگی به این سبک که اختیار من ذهنی از بین برود و تماماً در دست‌های خود خدا باشیم، بسیار لذت بخش است. دیگر نگران آینده نخواهیم بود که چه خواهد شد.

از برنامه ریزی‌های ناقص من ذهنی رها می‌شویم. لحظه به لحظه ناظر هستیم که زندگی چه چیزی در این لحظه، بر جلوی روی ما قرار میدهد و ما تنها با آن موازی می‌شویم، و بدون مقاومت پیش می‌رویم. این کار درون و بیرون ما را گلزار و بهشت می‌کند.

چراغِ دوم: گلِ زاده شده از بهار در مقابلِ گلزارِ عشق

هر چیزی جز عشق آفل است. لحظه‌ای در بهار زندگیش زاده می‌شود و زمانی که خزان آن برسد، فرو میریزد و از بین میرود. اما گلزارِ عشق، زندگی خود را از بهار نمی‌گیرد که با تمام شدن بهار، از بین برود.

آن گز بهار زاد، بمیرد گه خزان
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

عشق آفل نیست، ریشه در لامکان دارد، جاودان است، همیشه بوده و همیشه خواهد بود. اصلا چیزی غیر از عشق وجود ندارد. هر چیزی غیر از عشق قرضی و عاریتی است، دیر یا زود میرود.

عشقت و عاشقت که باقیست تا ابد
دل بر جزین منه که به جز مستعار نیست

چراغ سوم: ترک انتظار

چقدر ما در ذهن خود در آینده و آرزوهای دور و دراز خود زندگی میکنیم؟! فکر میکنیم خوشبختی ما در آینده است، و منتظر هستیم که چیزهایی در آینده درست شوند، که ما احساس خوشبختی کنیم. مثلا اگر شغلی که می‌خواهیم را داشته باشیم، اگر ازدواج موفق بکنیم، اگر روابط ما با دوستان و اعضای خانواده خوب بشود، اگر پولدار بشویم و ... و ...

در حالیکه اگر این آرزوهای دور و دراز را بکنیم و دور بیندازیم و به همین لحظه بیاسیم، نهایت شادی و فراوانی و عشق و شور و ذوق آفرینش را در همین لحظه نقد نقد تجربه میکنیم، و میفهمیم خوشبختی در همین لحظه است نه در آینده. زندگی با تمام عظمت و زیباییش در همین لحظه در دستان ما است.

پس چرا انتظار آینده را بکشیم؟

نظاره گو مباش درین راه و منتظر
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست

چراغ چهارم: سبک تر پیاده شو

ما اغلب آنقدر به هم هویت شدگی‌های خود می‌چسبیم که آسان آسان از آنها دل نمیک‌نیم. مولانا میگوید چقدر میخواهی سوار این اسب منِ ذهنی و همانیدگی‌های خودت باشی، سبک تر پیاده شو. سبک تر این همانیدگی‌ها را بینداز. بر اسب تن نلرز، نترس. مگر چه خواهد شد؟ اگر این همانیدگی‌ها را رها کنی، و سوار اسبِ تن نباشی، خدا تو را به پرواز در می‌آورد. اوج می‌گیری.

بر اسبِ تن مَلرز، سبکتر پیاده شو
پرش دهد خدای، که بر تن سوار نیست

با احترام
پریسا از کانادا



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی گرامی و دوستان
گنج حضوری عزیزم

❖ جایگاه خداوند از نظر مولانا و قرآن:

یادم میاد از وقتی که بچه بودم موقع دعا کردن می گفتم ساناز دستاتو
ببر رو به آسمون و از ته دل دعا کن. حتی وقتی هم که بزرگ شدم بازم
موقع دعا کردن ناخود آگاه دستانم و سرم به سمت آسمان می رفت. گویا
خداوند را پادشاهی جبار و فرمانروایی خشمگین میدانستم که تخت
پادشاهییش در آسمان قرار داشت.

خدایی که اگر برایش نماز نمی خواندیم و یا روزه نمی گرفتیم بعد از مرگ،
دَمار از روزگار انسان در می آورد و انسان را به دوزخ می انداخت.
این دید من ذهنی من باعث شد از این خدایِ جبارِ ذهنی ، رو گردان
شوم.

ولی بعد از آشنایی با برنامه گنج حضور متوجه جایگاه عظیم الشان
خداوند، که دل انسان و درون انسان است، شدم.

جایگاه خداوند از دید جناب مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۵

بهر او پُر می‌کنم من ساغری

گر بنوشد برجهاند ساغرش

دستها زان سان برآرد کاسمان

بشنود آواز الله اکبرش

برداشت من از این چند بیت جناب مولانا (برگرفته از کتاب گنج حضور
آقای پرویز شهبازی، جلد اول، صفحه ۲۶)
جناب مولانا می‌فرمایند چون اشعار من برگرفته از فضای گشوده شده‌ی
عدم است، پس می‌تواند همانند شرابی انسان را دچار مستی عشق
الهی کند.

دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

من خُمُشِ کَرْدِمِ و در جویِ تو آفکندم خویش
که ز جویِ تو بود رونقِ شعرِ ترِ من

هنگامی که انسان با خواندن این اشعار حتی برای لحظه‌ای به هوشیاری حضور زنده می‌شود پس هم‌هویت‌شدگی‌هایش را می‌شناسد و شناسایی، مساوی با آزادی از بند هم‌هویت‌شدگی‌ها است. و هرچه عدم و هوشیاری حضور انسان بزرگتر و گسترده‌تر می‌شود، درون انسان نیز بینهایت‌تر می‌گردد.

به همین خاطر است که از واژه‌ی الله اکبر استفاده می‌کند، چرا که الله اکبر به معنای خدا بزرگ‌تر است.

بنابراین با خوردن شرابی که با خواندن این غزل‌ها می‌نوشد آسمان درون انسان باز می‌شود و دست‌هایش را که از شدت هم‌هویت‌شدگی بسته شده بودند به روی عشق الهی می‌گشاید.

بنابراین منظور، آسمان درون است نه آسمان بالای سرمان. پس جایگاه خداوند در آسمان نیست بلکه ما روی خداوند ایستاده و قائم به او هستیم. پس خدا پشت و ریشه و اصل انسان است. این در حالی است که من ذهنی جایگاه خداوند را در آسمان بالای سرمان می‌داند. پس بزرگی آسمان درون انسان که همان دلش است بیانگر بزرگی خداوند است. یعنی هر چه آسمان درون انسان بزرگتر می‌شود، بیشتر می‌تواند بزرگی خداوند را نشان دهد. و این بزرگی برای انسان بینهایت است و پایانی ندارد، چرا که بزرگی خداوند نیز بینهایت و پایان ناپذیر است. در واقع هرچقدر ما به خداوند زنده تر شویم باز هم می‌توانیم به خداوند زنده‌تر و خردمندتر شویم.

ولی خدای من ذهنی، خدایی است که بر فراز آسمان بالای سرمان نشسته و دستور می‌دهد. به این ترتیب اجبار به جای الهام و ذوق قرار می‌گیرد، و همین بینش من ذهنی باعث می‌شود بعد معنوی انسانها رشد نکند. چون خدای من ذهنی، خدای پر از زیبایی و رحمت نیست بلکه خدایی جبار است که باید با ترس برای او نماز خواند و روزه گرفت. چنین نماز و روزه‌ای که از روی اجبار و ترس باشد در دل انسان اثری ندارد چرا که تنها عشق الهی گشاینده‌ی آسمان درون انسان است. چرا که خداوند انسان را به گونه‌ای آفریده که اجبار در او تاثیری ندارد.

در سوره حدید (۵۷)، آیه ی ۳ آمده:

"اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست."
طبق این آیه خداوند در همه چیز از جمله در آسمان و زمین و انسان و حیوان و گیاه و جماد و هر چیزی که ما از آن آگاهی داریم و یا هر آنچه از آن نا آگاهییم حضور دارد.
مولانا خداوند را محبوبی زیبا می داند که تمام عالم را در بر گرفته و به انسان و دیگر موجودات عشق می ورزد.

دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

دو هزار ملک ببخشد، شه عشق هر زمانی
من از او بجز جمالش طمعى دگر ندارم.
چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم.
خداوند به تعبیر مولانا معدن حلوا و قند و سراسر زیبایی و نور نور است.

مثنوی، دفتر ششم، ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

از نظر جناب مولانا جایگاه خداوند، دلِ انسان است:

دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۱

اوست نِشسته در نظر، من به کجا نظر کنم

اوست گرفته شهرِ دل، من به کجا سفر برم

بنابراین وقتی انسان عدم می شود رابطه اش با خدا نه از سر اجبار و ترس

بلکه از سر ذوق می شود

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۳۱۳ تا ۲۳۱۴

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی گنجم کنون
آفرین ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان گردی مرا از غم جدا

بنابراین هر کاری حتی عبادت اگر با من ذهنی باشد نه تنها باعث رشد معنوی او نمی شود، بلکه انسان را بیشتر در چاه هم هویت شدگی ها فرو می برد. و برای زنده شدن به عشق خداوند باید هم هویت شدگی هایمان را نثار آن دلبر زیبا بکنیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۴

ای دریغا آشک من دریا بُدی
تا نثارِ دلبرِ زیبا بُدی

این دلبر زیبا (خداوند) تمام گره‌هایی را که من ذهنی برای انسان بوجود آورده با رحمت و مهربانی بیکرانش برای انسان می‌گشاید.

من ذهنی می گوید همه چیز را به من بسپار، تو بدون من آدم ضعیفی هستی، اگر مرا رها کنی، زمین میخوری.
اما وقتی شیطان در سورهٔ اسراء به خداوند اصرار می کند که من می خواهم بندهٔ تو را گمراه کنم خداوند می گوید که هر چقدر دوست داری برای خودت لشکر جمع کن، تو نمی توانی به بندهٔ من آسیب بزنی، البته منظور انسانی است که با تسلیم و صبر و شکر به عدم و عشق خداوند زنده شده است و آسمان درونش گشوده شده است.
خداوند با دنیایی از احترام به انسان نگاه می کند. چرا که انسان، امتداد خودش است.

سورهٔ أُسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۵ و ۶۶:

(ولی آگاه باش که) یقیناً تو را بر بندگانم هیچ تسلطی نیست، و کافی است که پروردگارت کارساز (آنان) باشد.

پروردگارتان کسی است که گشتی‌ها را در دریا برای شما روان می‌کند تا از رزقش بطلبید، زیرا او همواره به شما مهربان است.
منظور گشتی حضور در دریای عدم است.

آیات قرآن در مورد جایگاه خداوند رحیم:

سوره ی حدید(۵۷)، آیات ۵ و ۶ و ۸ و ۹:

آیه ی ۵: "مالکیت و فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در سیطره ی اوست، و همه ی امور به خدا بازگردانده می شود".

آیه ی ۶: "شب را در روز و روز را در شب در می آورد، و او به نیات و اسرار سینه ها داناست".

آیه ی ۸: "و شما را چه شده که به خدا ایمان نمی آورید؟ در حالی که پیامبر، شما را دعوت می کند تا به پروردگارتان ایمان آورید، و بی تردید خدا (از طریق پیمان آلت) پیمان گرفته است، اگر باور دارید".

آیه ی ۹: "اوست که بر بندهاش آیات روشنی نازل می کند تا شما را از تاریکی ها به سوی نور بیرون آورد. و یقیناً خدا نسبت به شما رِعوف و مهربان است."

● منابع:

- کتاب گنج حضور، جلد اول، آقای پرویز شهبازی، صفحه ۲۶.
- قرآن.
- اینترنت.

😊🙏🌹❤️ ساناز از اصفهان



خانم بیگرد از بانه



باسلام

دفتر دوم، بیت ۳۷۷۶

تو به تن حیوان، به جانی از ملک
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

جان جسمی ما با حیوان مشترک است، اما جان اصیل ما از جنس اش
را جان ملک یا فرشته است. انسان توانایی این را دارد که جان اصیل
"تا روی هم بر بشناسد، و این جان فرشته خو و خدایش نمایان شود
زمین، هم بر فلک"، تا هم بر زمین قدم بگذارد، یعنی هم در درون جسم
مادی زندگی کند و هم بر فلک پرواز کند، یعنی در فضای یکتایی ساکن
باشد، در این لحظه ابدی سکونت داشته باشد و از گذشته و آینده جمع
شود.

دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

حکم خداوند به ما امر کرده است، که از طریق فضاگشایی و انبساط با
من در ارتباط باشید. لحظه به لحظه با فضاگشایی و تسلیم شدن،
قضاوت و مقاومت ذهنی را صفر کنیم. چون خداوند با قضا و کن فکان،
برای ما سفره پهن کرده است، مرکز ما سفره خداست، هر چه گشوده تر
می شویم، سفره برکات ایزدی هم گشوده تر می شود.

دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن الصبر مفتاح الفرج

در این مسیر معنوی در شناسایی همانیدگی‌ها و افتادن آنها، صبر را پیشه خود گردان، هیچ عبادتی بالاتر از صبر کردن به تو کمک نمی‌کند، فضا را باز کن، در برابر واکنش‌های ذهن و اتفاقات روزمره فضا را نبند.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کن فکان

حق بر ذهن شلوغ و درگیر انسان، قدمش را می‌گذارد، و ذهن انسان
ساکت می‌شود.

انسان به لحظه اکنون می‌آید و از گذشته و آینده جمع می‌شود و به جان
خدایش زنده می‌شود. "آنکه او ساکن شود از کن فکان"، کن فکان
خداوند، قدرت ایزدی، او را ساکن می‌کند.

دیوان شمس، غزل ۳۱۰۱

به ناشتاب سعادت مرا رسید شتاب
چنانکِ کعبه بیاید به نزد آفاقی

در حالیکه عجله نمی کردم، به وسیله ذهنم کار بعدی خود را تعیین
نمی کردم به مرادم رسیدم، حاضر شدم، با او یکی شدم .
عجله و شتاب ما، ما را در ذهن نگه می دارد و مانع به حضور رسیدن
ماست. ذهن، با شتاب و عجله از فکری به فکر دیگر می پرد، و فضای بین
فکرها را می بندد.

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۴۳-۱۶۴۴

لیک حاضر باش در خود ای فتی
تا به خانه او بیابد، مر تو را
ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه، هیچ کس

پس در خانه‌ات حاضر و ناظر بمان، تا خلعت ایزدی، برکات و دم ایزدی
وارد وجودت شود.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۹۷-۱۱۹۸

ای دهندهٔ قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

ای خداوندی که غذای نور و انرژی خدایی، تمکین و قدرت ماندن در
لحظه ابدی و ثبات و ریشه داری را به ما انسان‌ها می‌بخشی، همهٔ ما را
از بی ثباتی نجات بده.

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قائمی ده نفس را، که منثنی ست

حضور ناظرت را بر تمام کارهای ما بگمار، به ما کمک کن،
تا لحظه به لحظه در خانه مان حاضر بمانیم، ثبات و ریشه دار
بمانیم، و نفس خمیده و بی ثبات و واکنش گرای ما را، قائم به ذات
گردان.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۰

از حسودی بازشان خرای کریم
تا نباشند از حسد دیو رجیم

خداوندا از حسادت خانمان سوز من ذهنی، ما را خریداری کن، تا با
مقایسه کردن مثل دیو، از درگاه تو رانده نشویم.

با تشکر از جناب شهبازی و تمامی دوستان همراه

بیگرد از بانه



خانم شہرہ



سلام و عرض ادب  ...

قبل از آشنایی با این برنامه در طی کلاس‌ها بارها به یاد قانون هستی می‌افتادم، قانون توبه و بازگشت وقتی که بعضی از شاگردانم رفتاری ناشایست انجام می‌دادند، یا تقلب می‌کردند، با تمام وجود منتظر بودم، که بگویند ببخشید خانوم، تا ورقه اش را به او پس بدهم یا اینکه عذرخواهی کند، یا اگر موجب آزار بغل دستی اش شده است از او عذرخواهی کند.

گاهی اوقات اوضاع اینطور پیش نمی‌رفت و شاگرد خاطی عذرخواهی نمی‌کرد، اما باز با تمام وجود دوستش داشتیم، و از او گله‌مند نبودم و بیشتر حواسم به او بود، و تذکر می‌دادم، تا دیگر تقلب نکند. و از طرفی به جای او از بغل دستی‌اش که دلشکسته بود، عذرخواهی و دلجویی می‌کردم.

هر بار که این اتفاقات می‌افتاد، می‌گفتم که خداوند عالم، چقدر بزرگ و مهربان است، او با تمام وجود منتظر عذرخواهی و برگشتن ما بندگان است، من که یک معلم ساده هستم و این گونه طالب شاگردانم هستم، خداوند، چقدر طالب بندگانش است!!!


و اما بعد از آشنایی با این برنامه امروز که داشتم تکالیف شاگردانم را که برایم در فضای مجازی می فرستند، را چک می کردم متوجه شدم، همه ی بچه هایی که زحمت کشیده بودند و ویس ها را فرستاده بودند، مثبت را می گرفتند چون همین که به کلاس احترام گذاشته بودند، و تکالیف را فرستاده بودند برایم ارزشمند بود.

حالا اگر جایی ایرادی، اشکالی داشتند فقط کمی از نمره را از دست می دادند، و قسمت اعظم پاداش، یعنی همان نمره خوب را دریافت می کردند.

یک لحظه پیش خودم گفتم:
خداوند عالم هم فقط می خواهد ما، مشغول کار روی خودمان شویم، و
وظایفمان را انجام دهیم، کمال و تمام انجام دادن را هم به مرور یاد
می گیریم.

همانطور که شاگردان من کم کم در ترم های بالاتر، اشکالاتشان
خود بخود رفع می شود و خودشان هم نمی فهمند، چطور، چون ما در طی
ترم آنقدر مطالب را تکرار می کنیم که بچه ها بدون زحمت زیادی مطالب
ملکه ی ذهن شان می شود، و گاهی اوقات پیشرفت هایشان آنقدر زیاد
است که اشکالات دیگر به ترم بعدی نمی رسد.

چون خودشان هم با دقت زیادی یا کمک گرفتن از والدین، یا خواهر و برادر بزرگتر مصرانه تلاش می کنند، و اول ترم با آخر ترم قابل مقایسه نیست، و خودشان هم باور نمی کنند، که چقدر پیشرفت کردند و این گروه اصلاً چرا، و اما و اگر، و این که خانوم من اینها را بلدم نمی گویند. فقط تمرین و کار می کنند و نتیجه اش را هم می بینند.

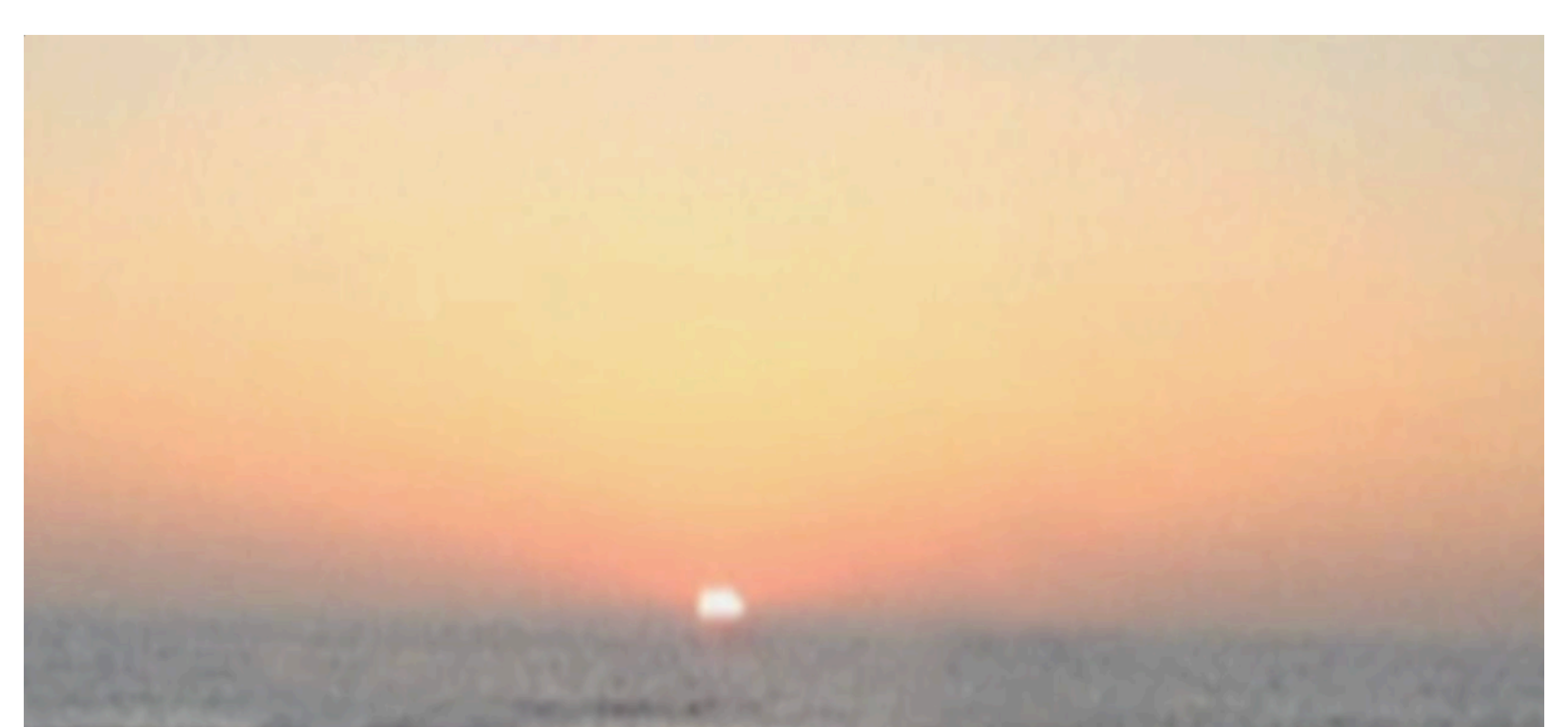
ممنونم که وقت عزیز خود را به این پیام اختصاص دادید .

دوستدار شما، شهره



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com